

حمام تشریف داشتند، بیرون آمده لباس رسمی پوشیده، بعد امیرنویان، موثق الملک، شاهزاده امامقلی میرزا، نظام الدوله، اعیان و اشراف (و) رجال آذربایجان (و) رؤسای ادارات سرکاری همه بودند (و) شرفیاب شدند. بعد از مرخصی آنها سلام منعقد شد. بعد از سلام هم دفیله داده شد بعد تشریف بردند اندرون. بعضی از خانمها آمده بودند برای شرفیابی. من هم سوار شده از آقایان مجتهدین دیدن کرده، اول از میرزا تقی آقا، بعد از آقا میرزا محسن آقا، بعد امام جمعه و میرزا صادق آقا، بعد از میرزا حسن آقای مجتهد. مجتهد، دیروز از تخت نوبی حیاط زمین خورده سرش شکسته است، قاضی پذیرائی می کرد. بعد آمدم در خانه. امیرنویان، موثق الملک (و) جلال الملک (و) جمعی در حضور بودند. من هم در حضور بودم تا ساعت چهار.

چهارشنبه ۲ شوال سنه ۱۳۳۲

والاحضرت اقدس امروز به سلامتی تشریف فرمای باغ امیرنویان خواهند شد به واسطه گرمی هوا. آمدم در خانه، بار و اسباب که بایست ببرند، دادم بردند. (والاحضرت) برای مغرب، سوار شده تشریف فرمای باغ شدند. بعد سوار شده رفتم باغ امیرنویان (و) دستور قراولها و کشیک را داده، شرفیاب بودم تا ساعت پنج.

پنجشنبه ۳ شوال سنه ۱۳۳۲

امروز سردار سطوت از حکومت تبریز و ریاست نظمی معزول شده، روسها (از او) راضی نبودند. در ماه رمضان یک نفر سالدات روس را پشت باغ شمال کشته اند. قاتلش معلوم نشد، به این جهت عزل او را خواستند. ممتاز الممالک حاکم شهر تبریز شده (است). باری نیم ساعت به غروب مانده والاحضرت تشریف فرمای باغ شدند بین راه قنسول روس را ملاقات فرمودند، به من امر فرمودند بروم از قول والاحضرت

احوال پرسى بکنم و بگويم شرفیاب بشود. پیغام را رسانده عرض کرد اطاعت می‌کنم. باری از راه ارمنستان و شهر نو تشریف بردند. موقعی که رسیدیم قنسول پیش از ما آمده بود. والا حضرت احوال پرسى فرمودند. سردار سطوت را هم خواسته بودند، او هم آمده بود باری مدتی با قنسول صحبت فرمودند (و) قنسول را به شام ایرانی دعوت (کردند) که در حضور باشد (و) صرف شام بکنند. بعد خواستند به سردار سطوت مرحمتی بفرمایند، دو روز بود معزولی سردار سطوت معلوم بود برای او کار فراش باشی گری را کاندید کرده بودند. بعد والا حضرت به او فرمودند ریاست فراشخانه را به تو مرحمت فرمودیم، او قبول نکرد. هر چه اصرار فرمودند قبول نکرد. بعد به من امر فرمودند که فلانی کاری بکن (که) سردار سطوت قبول بکنند، من هم هر چه کردم قبول نکرد. من هم موقع را مغتنم شمرده، چون مدتی بود می‌خواستم از ریاست کشیکخانه استعفا بکنم. برای اینکه این کار را که به من داده‌اند، امیرنویان و سایر (ین) هیچ مساعدتی نمی‌کردند، ابواب جمعی ندادند، و می‌خواستند من را ضایع بکنند، مبلغی هم من ضرر این کار را بردم، باری شرحش مفصل است. من عرض کردم که این کار مناسب سردار سطوت نیست، چون که او نظامی است، اگر میل مبارک باشد ریاست کشیکخانه را به او مرحمت بفرمائید بهتر است (و) مناسب‌تر. والا حضرت از این عرض من تعجب فرمودند که من چه طور کار خودم را راضی می‌شوم به کس دیگر بدهند. باری عرض کردم از برای خاطر من یک کار مهم سرکاری را می‌خواهند ضایع بکنند. من در کمال رضایت و خوشنودی این کار را خودم به سردار سطوت واگذار می‌کنم! خودم قلمدان آوردم (و) استدعا کردم عوض فراش باشی گری این کار را به سردار سطوت مرحمت بفرمایند. باری به هر طوری (که) بود والا حضرت را راضی کرده سردار سطوت هم بی نهایت از این کار خوشوقت شد، پای مبارک را بوسیده دستخطش را مرقوم فرمودند. والا حضرت هم با قنسول و من صحبت می‌فرمودند.

جمعه ۴ شوال سنه ۱۳۳۳

والاحضرت نزدیک ظهر بیرون تشریف آوردند. هوا خیلی گرم کرده عصری والاحضرت سوار شده تشریف فرمای قورخانه شدند. قورخانه باغی است (که) سابق باروت کوبی بود (و) حالا خراب شده، یعنی ملت در موقع انقلاب خرابش کردند و حالا عاطل و باطل افتاده است اسباب هایش را هم اغلب بردند. یک چرخ بزرگی هم دارد که از قدیم است (و) از چوب ساخته اند (و) با آب می گردد.

شنبه ۵ شوال سنه ۱۳۳۴

والاحضرت دو ساعت به ظهر مانده برای مخبره حضوری با سپهسالار اعظم سوار شده تشریف فرمای عالی قاپو شدند. قدری فرمایشات فرمودند و بعد مشغول تلگراف شدند. من هم آمدم منزل. از دست حسن خان خیلی خلقم تنگ بود. جواهرات صندوق خانه را از او تحویل گرفته، باری مشغول کار بودم. والاحضرت هم تالی عصر در اطاق تشریفات مشغول مخبره حضوری بودند.

باغ صاحب دیوان را که سابق آبادو جای خوبی بود، اعلیحضرت به والاحضرت مرحمت فرمودند که آنجا را دوباره آباد بفرماید قدری هم جنس برای جیره و علیق مرحمت شد.

باری بعد تشریف بردند اندرون (و) باز مراجعت فرمودند. امیرنویان، شریف الدوله (و) قنسول روس شرفیاب شدند. قنسول روس مجدداً چند نفر را پیشنهاد کرد که بایست از شهر تبریز تبعید بشوند والاحضرت راضی نشده بودند. قنسول هم برای همین مطالب آمده بود (و) داخل مذاکره شدند که از این خیال صرف نظر بکنند. باری آن اشخاص را که می خواستند تبعید بکنند به قدر ۲۰ نفر بودند، همه را امیر نویان احضار کرد در حیاط ایالتی در پیش قنسول التزام گرفت که اگر بعد از این بر ضد دولت روس

حرفی (بزنند) یا اقدامی بکنند مورد سیاست بشوند. به همه نصیحت کردند. باری غروب دوباره قنسول و امیرنویان (و) شریف الدوله شرفیاب شدند.

یکشنبه ۶ شوال سنه ۱۳۳۴

سوار درشگه ممتازالممالک شده آمدیم عالی قاپو، موق المملک (و) امیرنویان (هم) آمدند (و) شرفیاب شدند والاحضرت هم تا الی عصر مشغول کار بودند. شب را هم در حضور مبارک دعوت داشتیم. یساول قزاق (و) زنش (و) دخترهایش، من و اعلم المملک، معزالدوله، حشمت السلطنه و سردار سطوت در حضور صرف شامی روی میز کرده، بعد از شام هم مدتی در حضور بودیم.

دوشنبه ۷ شوال سنه ۱۳۳۴

والاحضرت سوار شده، تشریف فرمای شهر شدند که امشب را هم در (شهر) متوقف باشند (و) فردا به عزم شکار چند روزه تشریف فرمای «لوان» بشوند. والاحضرت مشغول کار و فرمایشات بودند تا مغرب. من هم رفتم خانه. شب اکبر خان (و) حسن خان دعوایشان شده بود. من آمدم دیوانخانه، مقداری کتک کاری کردند. حضور والاحضرت هم قدری شرفیاب شده بعد مراجعت به خانه کردم.

سه شنبه ۸ شوال سنه ۱۳۳۴

اصراری دارند که من فراشخانه را قبول بکنم، دیروز هم بصیرالسلطنه را امیرنویان فرستاده بود، خیلی اصرار کرد (و) حرف زد ولی من قبول نکردم. والاحضرت از حمام بیرون آمدند تشریف بردند اندرون، بعد سوار شده تشریف فرمای «جانقور» شدند موق المملک هم تا باغ صاحبدیوان در رکاب خواهد بود. آنجا را که اعلیحضرت

به والا حضرت مرحمت فرموده اند می آید ملاحظه بکنند (و) قرار درخت کاری (و) آبادی آنجا را بدهند. والا حضرت سوار کالسکه شده راندند، (ما هم) پای کالسکه صحبت کنان می رانندیم. آمدیم جانقور، صرف نهار فرمودند (و) بعد از نهار استراحت فرمودند. عصری رفتیم حضور والا حضرت، لباس پوشیده بیرون آمدند (و) قدری توی باغ تفرّج و خرسواری کردند. موزیک ناصرهمایون هم ملتزم رکاب است، آمده می زدند تا مغرب.

چهارشنبه ۹ شوال سنه ۱۳۳۴

چون امروز روز عید تولد والا حضرت است (و) پول نذر دارند (که) بایست به فقرا بدهند، زن های ده را جمع کرده، آدمی دو قران به زن و بچه ها مرحمت فرمودند. هوا هم گرم بود تا از قریه «هریبی» گذشته رانندیم برای بیرق آنجا نهار حاضر کرده بودند، توی یک باغی زیر سایه فرش انداخته، والا حضرت استراحت کردند، سایر اجزاء هم توی ده منزل کردند بعد استراحت فرمودند، من هم همانجا استراحت کردم ولی مگس اذیت می کرد، نخواهیدم. یک نهر آبی هم از توی باغ می گذشت والا حضرت هم آب تنی کردند.

اسبی که والا حضرت چند روز قبل به من داده بودند (و) اسب خوبی هم بود از پریشب که سرکار معززالملوک کسل شده بود این اسب هم حالش بهم خورده بود، دیروز از صبح شاش بند شده بود. دیروز صبح الحمدلله سرکار معززالملوک خوب شده ولی حال اسب یواش یواش رو به بدی رفته بود، دیشب مجدداً چر زده مُرد. خیلی خوشحال شدم که الحمدلله بلا به جان اسب خورده. انشاءالله همیشه بلا به مال انسان بخورد. عصری والا حضرت سوار شده به طرف «لوان» حرکت فرمودند. نزدیک «لوان» که رسیدیم زراعت ها سبز (بود) و هنوز درو (نکرده بودند). باری رسیدیم به «لوان».

والاحضرت هم توی اطاق بودند. معتمد همایون (و) حاجی احتشام (و) پسرهایشان (بودند) یکصد تومان هم تقدیمی گذارده بودند.

شام و نهار را معتمد همایون و حاجی احتشام می دهند، یعنی مهمان کرده اند. مخارج اصطبل سرکاری را هم می دهند، روزی پنج مجمه (و) شبی پنج مجمه شام و نهار می دهند. باری والاحضرت هم آخر شب آمده من را از خواب بیدار کردند.

پنجشنبه ۱۰ شوال سنه ۱۳۳۴

رفتیم بالای ده، آنجا که لیوان (و) ظروف گلی می سازند، اصل معدن خوب که معطر است تا ده «لیوان» به قدر نیم فرسنگ است. نزدیک خود ده هم از این خاک پیدا می شود ولی به آن خوبی نیست. گلش را می آورند اینجا (و) خاکش را عمل می آورند و زیاد مالش می دهند آن وقت یک چرخ درست کرده، یک پارچه تخته مدور (که) به استعانت پا می چرخد، روی آن تخته مدور، گیل را می گذارند و با پاچرخ را حرکت می دهند آن وقت با دست هر جوری که دلشان، بخواهد، کاسه و لیوان درست می کنند. یک لیوان و یک کاسه را در پنج دقیقه درست کرد که بسیار خوب دقت هم کرد که نازک و خوب باشد. بعد می گذارند چهار پنج روز خشک بشود بعد می گذارند توی کوره می پزد. عصری حاجی اکبرخان (و) علی خان شاطر باشی (و) کاظم خان می روند پائین، توی رودخانه، عرق زیادی خورده بودند (و) اکبرخان مست کرده بود و عربده می کشید (و) لخت شده بود (و) به مردم فحش می داد (و) کارد کشیده بود (و) رو به مردم حمله می کرد. خیلی بد اخلاقی می کرد. امر شد که او را بگیرند، رفتند بگیرند، با کارد می خواست خودش را بزند. در هر صورت جلو مردم افتضاح ها کرد. سالار عشایر رفت، کاردش را گرفته با خودش آورد (به) حضور. والاحضرت متغیر شدند. چوب زیادی زدند (و) امر فرمودند او را (بردند) در شهر حبس کردند.

مدتی در حضور بودم، بعد مشغول رسیدگی (به) کارهای درباری شده قدری هم روزنامه نوشته تا وقتی که می خواستند بخوابند در حضورشان بودم.

جمعه ۱۱ شوال سنه ۱۳۳۴

چند کاغذ از طهران رسیده بود، از حضرت اقدس ظل السلطان (و) مستوفی الممالک. امروز بایست برویم به «بیاندور» سوار شده در رکاب می رانندیم. کوه‌ها تمام اسب رو (و) اغلب جاها حاصل دیم است (و) اغلب جاها هم چشمه‌های کوچک دارد که به رودخانه می ریزد، بسیار با صفا (و) خوش آب و هواست باری در رکاب صحبت کنان می رانندیم. سرکوه دو نفر شکارچی پیدا شدند آمدند و عرض کردند (که) خرس هست (و) در مغاره خودش خوابیده است. رسم خرس این است که صبح زود چرا می کند با نزدیک عصر (و بعد) در مغاره‌ها (و) جاهای سخت، سرکوه‌های بلند می خوابد. به زودی هم از مغاره‌اش بیرون نمی آید تا به زور بیرونش نیاورند بیرون نمی آید. خدادادخان رئیس شکارچی‌ها که از اول ماه رمضان آمده اینجا مواظب است (و) خرس‌ها را پیدا کرده است، از آن وقت تا به حال همین جاست. آمده عرض کرد دو خرس بزرگ در خواب گاهشان خوابیده‌اند یکی نزدیک است یکی قدری دورتر. من و اعلم الملک (و) سردار سطوت (و) چند نفر از عمله خلوت (و) شکارچی‌ها (و) تفنگدارها (و) سالار عشایر و چند نفر قزاق‌های من، رفتیم بالا سر خرس سر قله. کمره سختی بود، رفتیم بالای کمره نشسته. خرس زیر پایمان بود به قدر صد قدم فاصله زیر یک تخته سنگ بزرگی بود که آنجا مغاره‌اش بود. باری سوارها و شکارچی‌ها بنا کردند های‌های کردن (و) سنگ پرت کردن که خرس را از مغاره‌اش بیرون بیاورند هر چه صدا کردند (و) سنگ پرت کردند بیرون نیامد بعد بنا کردند تفنگ بی خودی انداختن به در مغاره، باز خرس بیرون نیامد. والا حضرت هم تفنگ به دست گرفته بودند و منتظر

ایستاده بودند. هر چه تفنگ انداختند خرس بیرون نیامد من دیگر مایوس شدم. همچو تصور کردیم خرس فرار کرده. باری والاحضرت به شکارچی‌ها متغیر شدند که شماها دروغ می‌گوئید «خان کشی» شکارچی، از زیر مغاره رفت تا در مغاره دو تیر باروتی (هم) به در مغاره انداخت که یک مرتبه ما دیدیم خان فرار کرد و سوارها که بالا سر خرس بودند متفرق شدند. معلوم شد خرس بیرون آمده و عقب سر «خان کشی» کرد، «خان کشی» تا خواست فرار بکند یک خرسی به قدر یک الاغ بزرگ دیده شد که عقب «خان کشی» کرده از زیر این سنگ در آمده رفت به زیر یک سنگ بزرگ. ما چنین تصور کردیم (که) «خان کشی» را خواهد کشت (و) او را له کرده است! باری سوارهای قرچه داغی از بالا سر خرس دو گلوله کاری به خرس می‌زنند ولی این تفنگ‌های پنج تیر کارگر نمی‌شود ولی از قوایش کاسته بود ولی با وجود این می‌رسد به «خان کشی» و تفنگ را از دست او گرفته خرد کرده بوده است. بعد خودش را گرفته از پا، به قدر دو ذرع آن طرف پرت می‌کند. بعد از پشت آن سنگ نمایان شد والاحضرت یک تیر گلوله انداخت (و) با همان تیر اول تنگ بغلش خورد (و) جا به جا افتاد (و) چند معلق خورد، خیلی خوب زدند. والاحضرت هیچ نرسیدند (و) خودشان را نباختند (و) در کمال قوت قلب ایستادگی فرمودند. ولی از «خان کشی» خبری نشد. تمام ماها متوحش شدیم که به سر او چه آمده، هر چه صدا می‌کردیم جوابی نمی‌رسید، خیلی اسباب اضطراب والاحضرت و ماها شد بعد کاشف به عمل آمد معلوم شد او را سخت زخمی کرده است ولی خطری ندارد، اما بسیار ترسیده است و بی حال شده. والاحضرت اعلم الملک را فرستادند او را ببیند، چند سوار هم فرستادند «خان کشی» را بیاورند. از طرف خان کشی هم مطمئن شدیم که نمرده و مردنی نیست. شکار خرس تفریحی دارد، خرسش هم خیلی بزرگ است. سوار هم فرستادیم در ایلات که شتر پیدا بکنند (و) بیاورند (و) بارش بکنند چون اسب و قاطران می‌توانند حمل این خرس را بکنند. باری

دست مبارک را بوسیده ناز شستی تقدیم (کردم). «خان کشی» را هم (آوردند) پایش را خرس خیلی زخم کرده است، اگر آن دو گلوله اولی نمی خورد، «خان کشی» را خرد کرده بود و کشته (بود). باری مبلغ پنجاه تومان به او انعام مرحمت فرمودند. بعد از نهار می خواستند تشریف فرمای شکار آن یکی خرس دیگر بشوند ولی چون وقت تنگ بود شکار آن را برای پس فردا قرار دادند.

«بیاندور» چندان جای وسیعی نیست، اطرافش کوه است (و) رودخانه اش هم به قدر ده پانزده سنگ آب دارد رودخانه از طرف شمال جاری است به طرف جنوب. مراغه هم طرف جنوب واقع است. مراتع مادیان های دولتی مراغه همین جاهاست. «بیاندور» جزء حکومت مراغه است. هوای اینجا هم بسیار سرد است (و) عصری خرقه خزر پوشیدم.

شب گذشته خرس را آوردند، الحق خرس بزرگی است، شتر به زور آورده بود، من کم تر همچو خرسی دیده بودم. ولی شکارچی ها بد جوری آورده بودند، پوستش را خراب کرده اند.

شنبه ۱۲ شوال سنه ۱۳۳۴

والاحضرت بیدار شده، امر فرمودند خرس را یک جوری درست بکنم (که) عکاس باشی عکسش را بیاندازد فراش ها را جمع کرده، چوب دیرک های چادرها را در آورده، (یک) طوری خرس را (نگه داشته)، عکس انداخته شد. والاحضرت هم تشریف آوردند. (در) یک عکس (هم) خود والاحضرت بودند. (بعد) امر فرمودند پوست خرس را کنده گاه تویش بریزند.

بعد از نهار خواستم یکی از قلندری ها را برای والاحضرت حمام درست بکنم. فرستادم دو تا دیگ آوردند، قلندری را زدند من به خیال این که بلدند که کوره اش را

درست بکنند، می خواستم استراحت بکنم، گفتم یک سری به حمام می زنم، دیدم هیچ درست نکرده اند. باری آدم های خودم را جمع کرده، کوره اش را درست کرده، آب را هم گرم کرده، والا حضرت نزدیک بود بروند حمام، خبر آوردند (که) «ایلخی چی» ها ایلخی را حاضر کرده اند. والا حضرت از تشریف فرمائی (به) حمام منصرف شدند سواری خبر کردند برای تشریف فرمائی (و) تماشای ایلخی مادیان های دولتی. زحمت های من به هدر رفت.

عصری والا حضرت سوار شده، قدری که از اردو دور شدند، مادیان ها را آوردند سان دادند. به قدر هفتصد هشتصد عدد می شوند. دو سه تا کره مادیان ها را فرمودند گرفتند برای والا حضرت. پار سال دویست عدد کره بردند برای اداره ژاندارمری، توی راه رضاقلی خان فروخته بعضی هایش را هم با خودش برد در جزء مجاهدین بختیاری.

یکشنبه ۱۳ شوال سنه ۱۳۳۴

منتظر بودیم از خداداد خان خبری برسد (که) آن یکی خرس را هم پیدا کرده است، برویم برای شکارش، تا نزدیک ظهر خبری نی آمد بعد چادر قلندری دیروز (را) که برای حمام درست کرده بودیم، امروز میل به حمام فرمودند. آب گرم کرده، تشریف فرمای حمام شدند. شرفیاب بودم تا عصری. یک ساعت و نیم به غروب سوار شدند. بعد احضار فرمودند. ایلخی و مادیان ها را هم آورده از حضور گذرانیدند.

دوشنبه ۱۴ شوال سنه ۱۳۳۴

موتق الملک کاغذی نوشته بود (و) دو قواره پارچه لباس برای والا حضرت فرستاده بود. امیرنویان هم بارخانه (و) مبلغ دویست عدد پنج هزاری ناز شست فرستاده

بود. بعد والاحضرت هم بیدار شدند (و) احضار فرمودند، رفتیم شرفیاب شدم عصری تشریف آوردند چادر من. باری بعد سوار شده، قدری پی رودخانه سرازیر رفته، بعد به طرف مشرق رانده. برای «شاه بولاغی» که یورت صمصام است. طرف دست راست کوه جهان نما بود و سر کوه جهان نما یک چشمه‌ای است اسمش پیاله است. شاه بولاغی چشمه خوبی و آب گوارائی دارد. روی چشمه یک اطاق حوض خانه درست کرده‌اند. باری پیاده شده صرف چای فرمودند. صمصام هم دو رأس قاطر تقدیم کرد. بعد سوار شده از همان راه مراجعت فرمودند. فردا هم از اینجا به طرف لوان خواهم رفت. این روزنامه تمام شد. انشاءالله روزنامه نو را خواهم نوشت حقیر غلامعلی ملقب به عزیزالسلطان.

بسم الله الرحمن الرحيم - هو الله تعالى

سال لوی نیل شهر شوال سنه ۱۳۳۴

این ششم روزنامه سفرنامه سفر تبریز من است که نوشته می شود. به خواست خداوند قادر متعال به خوشی چیزهای خوب نوشته خواهد شد.

حقیر عزیزالسلطان

سه شنبه ۱۵ شوال سنه ۱۳۳۴

امروز بایست برویم به «لوان». والاحضرت صبح زود بیدار شده، سوار شدند (و) حرکت فرمودند. صحبت کنان در رکاب مبارک می رانندیم. من از والاحضرت اجازه حاصل کرده رفتم برای شکار کبک. چون توله نداشتم کبک هانمی پریدند باری به هر جهت شکار کنان آمدم تا مقابل عمارت «لوان» چهار کبک و دو خرگوش زدم. یکی

از کبک‌ها هم «چیل» بود. تمام کبک‌ها کبک‌های بزرگ خوبی بودند. باری آمده حضور والا حضرت قدری رجز خواندم. (والا حضرت) صحبت و فرمایشات فرمودند. (باری) تا ساعت چهار در حضور بودم.

چهارشنبه ۱۶ شوال سنه ۱۳۳۲

سردار سطوت آمد منزل من، قدری صحبت کرد، کاغذی از جیبش در آورده که امیرنویان از شهر به او نوشته بود. عریضه‌ای هم به حضور والا حضرت عرض کرده بود. (نوشته بود) الان از طهران تلگراف رسیده (که) کابینه وزراء تغییر کرده است یعنی سپهسالار اعظم استعفا کرده (و) وثوق الدوله رئیس الوزراء شده ولی هنوز تشکیل کابینه داده نشده است. باری والا حضرت بیدار شده، شرفیاب شدم عرض کردم، که امروز ساعت برای ورود به شهر خوب است ولی فردا خوب نیست. فرمودند چه بایست کرد؟ عرض کردم امروز یک سره تشریف فرمای شهر بشوید. چندان راهی هم نیست. عریض من قبول شد، (همان) طور که من عرض کرده بودم امر فرمودند.

باری صمصام السلطنه معروف به صمصام است. این لقب را شجاع الدوله علی‌رغم صمصام السلطنه که آن وقت در طهران رئیس الوزراء بود (و) شجاع الدوله هم اینجا باقی بود به این داده و حالا معروف به صمصام (است). این لقب به آن صمصام السلطنه برمی‌خورد و حالا در واقع ایل بیگی مراغه است (والا حضرت) به او خلعت، پالتوی کشمیری مرحمت فرمودند و لقب سالار افخمی. برادرش را هم پالتوی... پسر نایب الحکومه مراغه را هم پالتوی... باری بعد سوار شده برای «بیرق» حرکت فرمودند. همه جا صحبت کنان می‌راندیم. بیشتر صحبت از تغییر وزراء (و) استعفای رئیس الوزراء بود (و) هر کس یک حدسی می‌زد. من حدس زدم بایست پیشنهاد اعلان جنگی با عثمانی‌ها کرده باشند (و) اعلیحضرت آن را (تصویب) فرموده باشند و او چون دیده است

اعلیحضرت رد این پیشنهاد را کرده است، استعفا کرده است. به سرعت هر چه تمام تر آمدیم تا وارد شهر شدیم. تمام قزاق‌ها هم با یساول جلو باغ، سواره ایستاده بودند، استقبال کردند. آجودان باشی که امیر افخم باشد، نصرالدوله، سردار ناصر (و) اغلب از صاحب منصب‌ها آمده بودند جلو. والاحضرت از قزاق‌ها احوال‌پرسی فرمودند (و قزاق‌ها) هورا کشیدند. توی میدان توپخانه هم توپچی‌های فوج امیریه باموزیک قزاق ایستاده بودند، سلام زده، احترامات نظامی را کردند. والاحضرت هم از همه احوال‌پرسی کردند بعد که ورود فرمودند سه تیر توپ هم انداختند.

(باری) من هم رفتم به خانه نو که تازه اجاره کرده‌ام. طرف شمال عالی قاپو واقع است (و) قنات امام جمعه از تویش جاری است. بیرونی‌اش هم حوض آبی دارد که متصل با تلمبه آب می‌زنند. توی حوضش می‌ریزد. بعد رفتم منزل موثق‌الملک، توسط اکبرخان را کرده از حبس بیرونش آوردند بر حسب استدعای من میرزا احمدخان پیشخدمت، معاون من شد، یعنی معاون صندوقخانه و اکبرخان معزول شد.

اخبارات تازه این است: قشون روس از کرمانشاهان شکست خورده (آمده بودند) تا اسدآباد و قشون عثمانی در صحنه بودند (و) مدتی در آنجاها مشغول جنگ و زدو خورد بودند. بعد قشون روس مجدداً عقب نشسته معلوم نبود شکست خورده‌اند یا چه جهتی پیدا کرده که عقب نشسته‌اند. در هر حال همدان را هم قشون عثمانی تصرف کرده است. روس‌ها به طرف قزوین آمده‌اند (و) باراتوف^۱ هم به طرف ساوه و زرنده رفته است از همدان هم عثمانی‌ها جلو آمده‌اند.

سیف‌الدوله را هم در ملایر عثمانی‌ها گرفته‌اند. امیر مفخم هم توی قشون عثمانی‌هاست. ظل‌السلطان هم چند روز است که به طرف اصفهان رفته است از او هم خبری نیست. یک قطعه عکس خودش را هم با یک دستخط برای من فرستاده بودند.

۱- ژنرال باراتوف فرمانده قشون روس در ایران

نظام السلطان را هم روس‌ها از سر تقصیرش گذشته، از قراری که روزنامه‌ها نوشته بودند این روزها وارد طهران شده است. انتظام الدوله را هم آوردند به طهران (و) از تقصیرش روس‌ها گذشته، در خانه پدرزنش آقا سید محمد امام جمعه است. باری اخبار متفرق زیاد است. هر ساعت و دقیقه یک جور حرف می‌زنند.

پنجشنبه ۱۷ شهر شوال سنه ۱۳۳۴

آمدم در ب‌خانه، والا حضرت هم بیرون تشریف آورده بودند. امیرنویان (و) جمعی از رجال (و) اعیان (و) اشراف (و) اجزای ادارات دولتی (و) اداره سرکاری بودند. عصری هم، جمعی شرفیاب شدند و (والا حضرت) شرح شکار خرس را می‌فرمودند.

جمعه ۱۸ شهر شوال سنه ۱۳۳۴

آمدم در خانه. والا حضرت هم بیرون تشریف آوردند. من و اعلم‌الملک (و) حشمت السلطنه (و) معز الدوله (و) دکتر، تا عصری مشرف بودیم.

شنبه ۱۹ شهر شوال سنه ۱۳۳۴

انتشارات غریب در این شهر زیاد است، تلگراف هم خراب شده، اخبارات صحیح هم هیچ نیست. یکی می‌گوید که قزوین را هم عثمانی‌ها گرفته‌اند (و) قشون روس در ساوه و زرند مانده‌اند، بعضی‌ها می‌گویند قشون عثمانی رو به طهران رفته، بعضی‌ها اعتقادشان این است که طهران را گرفته‌اند (یا محاصره است). بعضی‌ها می‌گویند در حوالی ساوه یا زرند عثمانی‌ها با روس‌ها جنگ سختی کرده‌اند (و) عثمانی‌ها عقب نشسته‌اند. بعضی‌ها می‌گویند (که) قشون روس میانه قشون عثمانی را پاره کرده، سمت

همدان را قطع کردند. بعضی ها می گویند قشون عثمانی به دو قسمت شده. یک قسمت به طرف عراق رفته. بعضی ها می گویند فرمانفرما را میان قم و کاشان لخت کرده اند، بعضی ها می گویند ظل السلطان را لخت کرده اند، بعضی ها می گویند ظل السلطان فرار کرده است، بعضی ها می گویند سپسالار اعظم با جمعی از رجال دولت که متمایل به روس بودند از طهران به طرف مازندران رفته اند، بعضی ها می گویند اغلب از سفرای دول خارجه با زن و بچه هایشان محرمانه فرار کرده اند به طرف مازندران، تجار و غیره هم فرار کرده اند، بعضی ها می گویند یک عده قشون عثمانی از طرف زنجان رفته است به طرف منجیل که راه روس ها را قطع بکنند. بعضی ها هم می گویند که یکصد هزار نفر قشون روس مجدداً از قفقاز عازم ایران شده است. در هر حال جنگ سخت در ایران بدبخت در گرفته است. مردم بیچاره بدبخت ایران زیر دست و پا می روند تا خداوند قادر متعادل چه مقدر فرموده است.

حکومت خمسه را هم مدتی است (به) جهانشاه خان امیر افشار داده اند، اعتضاد السلطنه هم از حکومت مازندران به طهران آمده است. ولی این اخبار هیچ کدام از یک مجرای صحیح به ما نرسیده است. تمام این مطالب حرف است هر کدام راست یا دروغ شد من خواهم نوشت.

یکشنبه ۲۰ شهر شوال سنه ۱۳۳۴

بعد از صرف نهار آمدم صندوق خانه، والا حضرت هم حیاط خلوت بودند. مدتی روزنامه نوشته والا حضرت هم رفتند حمام. من نماز خوانده رفتم حضور والا حضرت. جمعی بودند، موزیک هم می زدند. شرفیاب (بودم) تا ساعت چهار

دوشنبه ۲۱ شهر شوال سنه ۱۳۳۴

اخبارات تازه: هنوز وثوق الدوله نتوانسته است تشکیل کابینه بدهد. به هر کس

تکلیف وزارت کردند، قبول نکرده است شهر طهران از قراری که نوشته بودند خیلی هیجان دارد، گرانی ارزاق بی حد است، برنج (هر) ری هفت تومان است.

یک روزی اعلیحضرت از صاحبقرانیه تشریف فرمای طهران شده بودند، (و) از شاهزادگان، علماء وزراء، رجال، اعیان و اشراف (و) تجار، مجلس عالی ترتیب داده بودند که چه بایست کرد؟ بعد از سؤال و جواب های زیاد باز دولت ایران همان بی طرفی را اختیار کرد. (با) باب عالی هم در این باب مذاکره کردند که قشون شما بایست به مأمورین سیاسی که در طهران هستند کاری داشته باشند. اردوی عثمانی ها در این طرف همدان در «شابولاغی» هستند، اردوی روس هم در «سیا دهن» هستند، گاه گاهی زد و خورد با هم دارند. قشون زیادی هم متصل از روسیه وارد می شود (و) از قزوین می گذرد و می رود به همدان. هنوز جنگ سختی نشده است. یک عده قشون روس هم از طرف مازندران وارد شده از بندر جز. از طرف آذربایجان هم متصل قشون زیادی وارد می شود می رود به طرف خاک عثمانی، بانه و سقز را هم گرفته اند باری گویا این قشون روس می رود از طرف کردستان راه کرمانشاه را قطع بکند (و) عثمانی ها را در این میانه بگیرند (و) تمامشان بکنند. از قراری که می گویند نظام السلطنه هم به طرف عراق رفته است. حاکم عراق هم فرار کرده است. حضرت اقدس ظل السلطان هم مراجعت به طهران فرمودند. زن های سفرا از طهران به طرف مازندران و لار رفته اند، علاوه بر زن هایشان خودشان هم فرار کرده اند. مردم طهران هم بعضی ها رفته اند (و) تأمین نامه اطیش، عثمانی و آلمان را گرفته اند اغلب بیرق آمریکا را گرفته اند (و) بعضی ها از سفارت «اسپانی» تأمین نامه و بیرق گرفته اند (و) تبعه آن ها شده اند. به هر جهت اغتشاش غریبی است. اسکناس را هم مجدداً مغشوش کرده اند. اینست وضع و حال طهران.

سه شنبه ۲۲ شهر شوال سنه ۱۳۳۴

کسل شده، ضعف زیادی داشته، هیچ نتوانستم به در خانه بروم. عصری هم

والاحضرت (برای) احوال پرسی تشریف آوردند، قدری بودند (و بعد) مراجعت کردند. شب را هم موثق الملک، سردار سطوت، اعلم الملک، معزالدوله، حشمت السلطنه، و دکتر صحت السلطنه و سرایدار باشی آمدند احوال پرسی.

چهارشنبه ۲۳ شهر شوال سنه ۱۳۳۲

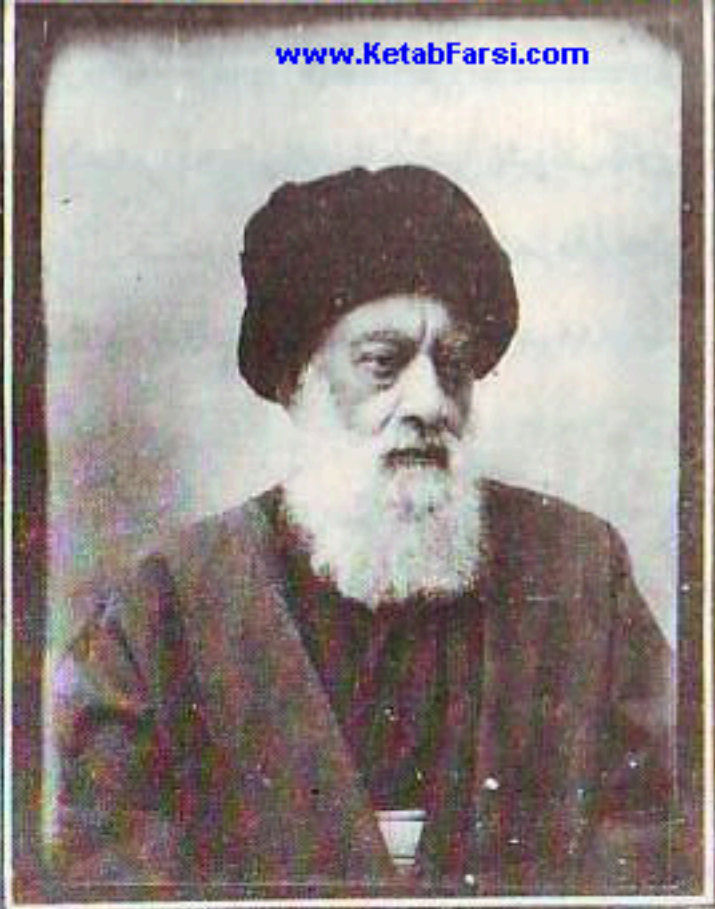
امروز الحمدلله حالم قدری بهتر بود. شرفیابی حاصل (کردم)، اظهار مرحمت فرمودند صرف نهاری کرده ولی خیلی کسل و خسته بودم، عصری رفتم به در خانه، والاحضرت حمام تشریف داشتند، بعد تشریف آوردند، شرفیاب شده، ناصرالدوله (و) حسن خان برادرش که حالیه رئیس قراولان مخصوص است (بودند). بعضی مطالب لازمه بود به عرض رسانده صحبت می کردیم تا نزدیک غروب. بعد آمدم خانه، بعد سوار شده آمدم باغ. حضور والاحضرت مشرف شده صحبت می کردیم. تا وقتی که استراحت فرمودند در حضورشان بودم.

پنجشنبه ۲۴ شهر شوال سنه ۱۳۳۲

والاحضرت لباس پوشیده قدری تفرج فرمودند و تشریف بردند سر استخر بالای باغ که قنات آفتابی می شود. کاظم خان، شهباز خان (و) اکبرخان (و) عیسی خان پسر صدق السلطنه که تازه از طهران آمده است (و) تحویلداری کل به او مرحمت است بودند. والاحضرت، کاظم خان، علی خان و شهباز خان را توی آب انداختند (و) بعد تشریف فرمای عمارت شدند. هنوز تعیین وزراء نشده است، وثوق الدوله شخصاً مشغول کار است و رتق و فتق می کند روس ها و عثمانی ها به همان حال باقی هستند.

جمعه ۲۵ شهر شوال سنه ۱۳۳۲

هوا، این دو سه روزه باز به شدت گرم کرده است. باری تا عصر والاحضرت (به)



قوام السلطنه و آقا سيد محمد بهبهانی از طرف دولت مأمور شده‌اند بروند در
اردوی عثمانی‌ها و مقاصد حضرات را بفهمند.

استراحت مشغول بودند. دو ساعت به غروب والا حضرت سوار شدند من هم در رکاب بودم. تشریف فرمای باغ حاجی اللهیار شدند. باغ بزرگ پر حاصلی است. باغ میوه است (و) درخت های زرد آلوی بزرگ، بادامستان، موستان (و) درخت های میوه خوب همه جور دارد. تا وقتی که استراحت فرمودند در حضور بودم.

اخبارات تازه این است که: سپهسالار از طهران آمده است به قزوین، معلوم نیست خیالش چه است؟

شنبه ۲۶ شهر شوال سنه ۱۳۳۴

ریاست فراشخانه را از حاجب السلطان گرفتند او معزول شد (و) ساعد السلطنه فراش باشی شد. مدتی بود (که) این مطلب مذاکره اش بود. حاجب السلطان هم حاکم سراب شده، باری تحویل داری را هم از معتضد السلطان پسر موش الملک گرفته دادند به عیسی خان پسر صدق السلطنه. معتضد السلطان هم حاکم گرمرود شده است ولی هنوز حکم رسمیش صادر نشده است.

یکشنبه ۲۷ شهر شوال سنه ۱۳۳۴

عصری اسب خواسته، سوار شده، رفتم برای باغ امیرنویان. والا حضرت تنها بودند، موزیک هم می زدند. تا وقتی که استراحت فرمودند در حضورشان بودم.

دوشنبه ۲۸ شهر شوال سنه ۱۳۳۴

امروز صبح یک عده قشون روس وارد شدند، اتومبیل های بزرگ جنگی هم داشتند، ۱۲ هزار قشون افغان انگلیس هم این روزها از طرف روسیه وارد شده اند (و) به

طرف شرفخانه رفته‌اند. چون آن‌ها عادت به گرمی دارند خواسته‌اند بروند به طرف بغداد که گرمسیر است.

باری اخبارات تازه که امروز از طهران رسیده بود این است: وثوق الدوله از ریاست وزرائی استعفا کرده است اول گویا قبول نشده بود بعد قبول شده است. حضرت اقدس ظل السلطان هم با صارم الدوله به طرف فرنگستان حرکت کرده‌اند. سپهسالار اعظم هم به قزوین آمده است ولی از قزوین (به بعد) دیگر خبرش نیست که به کجا رفته است. هنوز رئیس الوزراء هم معلوم نشده است. باری در طهران دو روز بازارها را بسته بودند. گفت‌وگو زیاد بوده است که اعلیحضرت می‌خواهند حرکت بکنند. در مسجد شاه و مسجد سپهسالار جمع شده بوده‌اند که حرکت بکنند یا حرکت نکنند. وثوق الدوله دعوت کرده بود از علماء، شاهزادگان (و) وزراء سابق و لاحق و رجال از طبقه اول (و) گفت‌وگو کرده بودند بعد قرار بر این شده بود که رأی مخفی از همه بگیرند که اعلیحضرت صلاح است حرکت بفرمایند یا در طهران متوقف باشند بالاخره ۳۵ رأی برای توقف اعلیحضرت داده بودند و ۲ رأی برای تشریف فرمائی، کسبه و تجار هم که اجتماع کرده بودند برای این که اعلیحضرت نبایست حرکت بفرمایند. بعد حرکت اعلیحضرت موقوف (شد).

صاحب اختیار از طرف اعلیحضرت مأمور شده آمده بوده است در مسجدها به مردم اطمینان داده بوده است که اعلیحضرت به جایی حرکت نخواهند فرمود. مردم هم می‌روند (و) دکان‌هایشان را باز می‌کنند. معلوم می‌شود حقه بازی بوده است قشون عثمانی هم این طرف همدان است قشون روس هم آن طرف قزوین و مشغول جنگ هستند ولی هنوز خبر صحیح از نتیجه جنگ نیست. روس هم هر قشون در عراق (و) لرستان (و) بروجرد (و) قم (و) کاشان داشته است در سر خط راه قزوین جمع کرده است، در کرج هم به قدر دو هزار قشون بلکه بیشتر دارند ولی اراجیف اخبار هر روز در